

مَلِكُ الْمَلِكِ وَالْمَلِكِ الْمَلِكِ

الحمد لله والمنه ككتاب فيض انوار رسالہ ام اسمی اعظم



از تصانیف جناب کاتبان علوم عقلی و نقلی مولوی سید زکریا

مطبع دارالکتاب
مفتی محمد شفیع



بسم الله الرحمن الرحيم

نطق ناطقه و حمد محمودیکه از تالیف و ترکیب معمار عالم را
ترتیب داده کج میچ زبان بیت و ثنایت چون کشتای علم
که برق ناکسی به منظم را آتش اندر خان مان انداخته ۱۲ و گفتن
و نعت رسولی که سلطان جهان بخصیص نایق تصدیق حجت عالمیه
بر فرق او سخاوت و تولید بیان بیت دانش کشاید بزا
عقد نهشت به زین جاست که اندیشه نگون کرد و علم را ۱۲
صلی الله علیه و علی اله و اصحابه وسلم اما بعد میگویی قطره آبی
در نسب و خاکی در حسب که بهین تعلیق فی الحقیقه عاصی پر معاصی را
راجی الی رحمة الله الغنی القوی محمدی را ب علی غفر الله ذنوبه الخفی

والجلی وصانه عن شر القومی والبنی ولد شیخ محمد غلام علی بن شیخ
 محمد نور الدین خاں پوری صدیقی رضوان اللہ علیہم کہ حسب التماس
 بعض اصحاب از اولی الالباب کہ مخالفت او شان خلاف راس
 صواب ارباب الباب است با وجود ثبوت بال و هجوم اشغال
 و کثرت غصص و قلت فرص ناچار این اوراق بر سبیل التجال
 باعث استعمال ایشان در ۹۲۰ ہجری قدسی پس چند رسائل
 در علم کلام و گارش فیہی و در اخلاق و چند رسائل در فن بلاطہ
 و آداب و تنویر العیون و در مناظر و غیرہ بالسلک تحریر آمد و این
 اوراق را بر یک مقدمہ و چہار باب ترتیب دادم و پشت المعما
 نام نهادم از ماہرین فن عفو خطا خواہم و از ناظرین تنامی و نما
 دارم واللہ ولی التوفیق و ہو حسبی فی الکونین و خیر فیک۔

مقدمہ

تعریف معما۔ معما کلامیست کہ از واسطی از اسما بطور رمز و ایما ہویدا
 گردد و در نظم یا وزنہ مثال نظم و اسسم تاج بہت علم ازہر و علم
 جاسوچہ گشت است ہشندہ نام کوشیدات گشت است ہ
 چون لفظ جات را قلب نما یند تاج حاصل گردد۔ مثال نشود و رجم

سلطان حسین درین عبارت - افتاب اوج سعادت را از
 افق لطیف بے نہایت طلوع کرده روی اخلاص بر حقیقت
 آستان آن قبلہ راستان باد و پی ماه تمام برج جلالت را از
 مبداء حقیقت تا نہایت تکمیل جلوہ گاہ عروج و گاہ عالم پناہ
 و اواسط جهان باد - از قید مژدہ ایما سمیکہ نہ احسن مذکور گردد
 خارج شد مثلاً میر عبداللہ درین بیت آنکہ اہل زمانہ راست پناہ
 نام او هست میر عبداللہ یا حروف بطریق قطعات بہ ترتیب
 اسم مستور شود از بیان قید بیرون است مثلاً باسم فاضل درین
 بیت نام آن دبیر بکین اندام بہ ہست فاما زلف وضا و دلام
 اگر گفتہ شود کہ تعریف معابر لغز یعنی چستان صادق می آید چہ
 در لغز ہم مقصود است از اسما باشد پس تا ایضا معانی و غول
 غیر نکر وید میگویم کہ فرق است میان معانی و لغز عبارتست
 از کلامے موزون کہ دلالت کند بر ذات شے از اشیا و مذکور
 صفات و علامات آن برو چہ کہ اورا جدا گردانند و جمیع ماعدا
 از تعریف لغز پیدا گردد کہ در لغز ذات چیز مقصود باشد و
 در معا اسم پس سطح نظر در معا اسمے باشد از اسما و در لغز آن شرط

نیست و در لغز، بذکر صفات و سمات ذات بطریق و جوب
 مقصود باشد و آن در معالایم نیست نهایت طبیعت
 سلیم و راسته ستقیم است از اسما بطریق رد و ایما که مطبوع
 طبع پاک و منظور از کلام این است که باشد استدراک نماید -
 موضوع آن اسم است بدین حیثیت که بدلالة پسندیده
 طبع ستقیم و قبول از باب عقل سلیم از عبارت اسطرز ایما و ز
 استدرک کرد و فایده عقل از این که براسه چیزهاست علت
 دانستن آنها را بدلیت - علت فاعلی و علت غائی عیان
 و عیان را چه بیان علت مادی تحصیل حروف کتابی اسم که
 بمنزله ماده است و علت صورتی ترتیب آن حروف بحیث
 تقدیم و تاخیر براسه مقصود که بشابه صورت است و رعایت
 تخفیف و تشدید و حرکت و سکون و غیره که از توابع ماده و صورت
 امریت استحضانی نه ضرورتی - از باب معمار و المثنی ماده
 و صورت ضرورتیست - اعمال معمار بر چهار نوع است بدین
 طور که یا مخصوص تحصیل ماده است آنرا اعمال تحصیل گویند یا
 تشکیل ماده بصورت آنرا اعمال تکمیلی نامند یا براسه تمییز

تسهیل کے از انہا است آنرا اعمال تسہیلی خوانند یا بر عایت
 توابع انہا کہ امریت استحصانی مثل حرکت و سکون و ثقل
 و تخفیف و غیر آن آنرا اعمال تذیلی تعبیر کنند لہذا ہر نوع را
 در یک باب بیان کرده شود و چون اعمال تسہیلی سبب
 سہولت تحصیل و تکمیل و بحسب فایده اعم و اشمل است از دیگر
 لہذا تقدیم این بر آنہا ضروریست اگر چه باعتبار مفہوم متاخر است
باب اول در بیان اعمال تسہیلی و آن بحسب تقاریر
 چہارست پس دین باب چہار فصل است **فصل اول**
 در عمل انتقاد و آن عبارتست از اشارت نمودن بہینہ با
 بیشتر از روت اندراج یافتہ و عبارت بر اسے قسوف کہ دین
 و رآن بعلی از اعمال معاصی - و از باب این فن در اشارت
 بہشت ثبوت بیان کردہ اند **قاعدہ نخستین** آنکہ لفظ آنہا
 و صدر و ابتداء و اول و مطلع و طلعت و بالا و شعاع و ہل و ہل و
 مسافت و فائزہ و مقدمہ و روسے و وجہ و فوہ و فم و رخ و ناخبر
 و چہرہ و خند و صبح و غرہ و اوج و زروہ و صافی و صاف و
 مقدم و پیش و زلف و کاکل و پرچم و نوک و شاخ و قرن و

و فرق و تارک و سرو تاج و افسر و کلاه و خود و منفرد و
 گریبان و حیب و سقف و ایوان و غلو و فراز و سخت
 و مانند آن گویند و حرف اولین لفظ بجویند چنانچه درین
 شعر که از سرسین و پی از لفظ پامرا دست و را سم اختیار
 شعر کردی آشفته و شیدا همه شیدا یان را پامرا
 به سرو پامه سرو به پایان را پامرا لفظ ساختی اگر به سرو شود اختی
 ماند و پا اگر به سرو و الف ماند از ترکیب لفظ اختی و الف
 اختیار باشد و لفظ را را بی پایان کرده یعنی الف دو ر شود
 بآن الحاق کرده شود اختیار حاصل گردد **قاعده دوم**
 آنکه لفظ مرکب و ک و ن و ف و و وسطه و واسطه و او وسطه و میان
 و میان و قلب و دل و ضمیر و مانند آن آرند گاهی یک حرف
 و گاهی دو حرف مراد دارند و گفته شد که اگر حرف لفظ
 طاق بود یک حرف که در میان لفظ باشد گنبد مثال درسم
 بنجم بیت نگار من بر رخ دل ز انجمن بر و پیر کاش
 از به و او بسیر و پیر یعنی رخ نگار که نون ست و دل از انجمن
 گنبدیم است بدست آورد و مقصود درین مثال از لفظ

انجمن است که حروف آن طاق است جفت نیست وزیر گام
که میم است نون جیم میم راجع نمایند بنجم حاصل گردانند و
اگر حروف کلمه طاق نبود جفت بود و حرف از وسط کلمه
اخذ نمایند مثال در اسم الف بیک کورگان شعر
در دو غم از حد گذشت یک نظر کن بلطف و بادل به گانگان
کور شود از حد یعنی لفظ دور که مترادف الم است و لفظ
غم از حد خود که میم است الف حاصل گردید و لفظ بیگانگان مشت
حرفی است و جفت است طاق نیست و دل آن هر دو حرف
سیانگی است چون بلفظ کور سبدل شوند اسم مذکور بحصول
پیوند و وفق این است که اگر دو دل و دلها را بگویند دو
حرف مراد دارند ورنه یک چنانچه در اسم زاهد
بیت عشاق بکیمت را هرگز نشد دل از جان زاهد و دل
گشتند زیر و بالا یعنی بجای با الف و بجای الف با شود و انجم
بهوید شود قاعده سوم آنکه لفظ فرجام و انجام و آخر و آخری و
نهایت و غایت و انتها و تنهی و عاقبت و خلف و خلیف و پاس
و پایان و دامن و بید و قدم و پیکان و پنج و اصل و

زیر و خفیف و ذیل و در و و در می و پشت و سلخ و خاتم و خاتم ختم
 و تمام و خاک پاسب و خاک راه و خاک کوس و خاک و مانند آن
 فرمایند و حرف آخر طلب نمایند چنانکه در اسم هایون **س** شایع
 پنجم را خلاصش یایم و بر اوج شرف ماه تماش یایم و تماش پنجم
 که مراد دل خویش و آخر ز همان صورت تماش یایم و یعنی آخر ز همان
 فرموده و نون اراده نموده صورت تماش یایم نام نون یعنی نام
 نون که اسم اوست و صورت نون به کتابت مشابه نون است
 بدین جهت هایون بحصول **س** قاعده چهارم آنکه لفظ لب و
 طرف و جانب و ساحل و سومی و شط و گوشه و کنار و کنج و حاشیه
 و پهلوی و برج و کران و غیر آن در کلام آرند و یک حرف از
 اول لفظ یا آخر آن مراد نمایند چنانکه در اسم حسن بیت
 کنار و ضارب و بخت و در و نکو و شرف و بخت و بخت و بخت و بخت
 حرف ها و از لب سبز و حرف سین و از رو نکو و حرف نون گرفته ترکیب در اسم حسن
 پذیرد قایده اگر دو لب با هم و غیر آن گویند و حرف از لفظ جویند
 قاعده پنجم آنکه لفظ خانه و دار و دور و محیط و ظاهر و بیرون
 و جامه و پیراهن و قبا و عبا و پرده و خرقة و پوست و لباس

کسوت و خلعت و غلاف و مانند آن فرمایند و یک حرف اول لفظ و یک
 آخر آن حاصل نمایند چنانکه در اسم نجم بیت لے و سبدم کشیده
 برون پنج از غلاف پد بر فرق من نه آن نگذارم سر غلاف بیمنی
 غلاف لفظ پنج که رخ ر است کشیده دور دارند و بر فرق لفظ
 من که سیم اینند نجم حاصل گردانند قاعده ششم آنکه لفظ ثانی
 و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع آرند و حرف دوم و سوم
 و چهارم و پنجم و ششم و هفتم مراد دارند چنانکه در اسم جانی بیت
 لے جوانی که درین عصرنداری ثانی پد یوسف مملکت حسنی و مارا
 جانی بیمنی از لفظ جوانی حرف ثانی که واوا است ننداری بیمنی
 دور گردانی جانی حاصل گردد و قاعده هفتم آنکه لفظ و و ول
 و دلهار و و و لب و او ساط و مغز و غیر آن آرند و و و حرف در میان
 لفظ مراد دارند چنانکه در اسم موسی بیت پوست از موسی و مغز
 از دوست پد خواه کاین مغز آمد و آن پوست بیمنی باعتبار
 قاعده مقدم پوست از موسی که سیم و یاست و بحسب قاعده سطر
 مغز از دوست که واو و سین است و چون واو سین
 در میان سیم و یا اینند موسی حاصل نمایند قاعده هشتم

آنکه لفظ پاره و اندک و حرفی و جزو و قدری و تاسی
و برگه و مانند آن گویند و حرفی مطلوب از حروف بقرینه اسم
گویند چنانکه در اسم خسرو شعر از درخت گل اگر برگه شود پیوند
سرو به قدر عنائی ترا گفتن توان مانند سرو و پایینی از درخت برگه
که مراد حرفی است از حروف بلفظ سرو پیوند و آن حرف بقرینه
اسم خاست خسرو حاصل گردد و قایده انتقاد باعتبار حروف ابهام
و تعیین بر شش قسم است بدین تقریر که مراد و در و یک حرف باشد
یا بیشتر و بر هر دو تقدیر مشار الیه تعیین باشد یا مبهم و مبهم یاد و کمال
ابهام است که خصوصیت بکس ندارد و یا مخصوص بکس باشد لیکن
مقصود متعین نباشد و این اقسام شش گانه بر اساس الیه مختلفه
واقع شده اند قسم اول یک حرف تعیین اشاره کردن و نظائر
و تماشیل بسیار در قواعد مسطور به بالا مذکور گردید و مثالی در اینجا
حواله خامه گرد و تعیین بعضی از حروف لفظ نظم کیفیت صد و آن
از مخارج در صورت انتقاد از بدایع شمرده اند چنانکه در اسم حسن
بیت آنچه از حلو اسے تو آید نصیب خلق من به گردانندگان
رسانم سنگ پیدا دم مزین یعنی در حلو امی حرف حلقه ماست

و از دندان مترادف سن خواسته پس حسن حاصل گردانید سمراد
 در اینجا از مثال این است که اشارت بحرف واحد معین نموده که
 حاست و دیگر این که از حرف کلمه حلو که منجز او حلق است ح
 است پس نصیب حلق گفت و آن خواست قسم دوم اشاره
 کردن بحرف واحد مبهم که مخصوص باشد از حروف کلمه و مقصود
 متعین نباشد چنانکه در اسم بهلول بیت گوشه باغ و کنار
 سبزه جوی و پای گل پگشت اگر با بار باشد خود کرا پای گل
 چه از گوشه باغ مراد با و از کنار سبزه مراد با و از پای گل مراد با
 است و این حروف کلمه مخصوص غیر معین است و از لفظ اگر که
 مترادف لواست خواست و آنرا منقلب نموده بهلول گردانید
 قسم سوم بحر نه مبهم بر وجهی که مخصوص یکس نباشد اشاره نمود
 چنانکه در اسم شیخ احمد بیت بکوی میسکه گفتند یک حرف از بیت
 گویا که می در خم ز سر بیرون شد و خم در فتاد از پا یعنی یک
 حرف از لب که مترادف شفت است گفته و حرف شین بلازون
 خواسته شفته شده و از می که مترادف راح است مراد است
 و لفظ شته راح در خم در آید و سه ساقط نماید شیخ احم شد و از

لفظ خم دیگر که مترادف دن است و مراد هم از اوست و پاسه او
 که نون است بافت شیخ احمد حاصل شود - و اگر بجای حرفی
 بهم بلفظ بهم تعبیر نمایند باعتبار سیاق کلام بسیار خوب است
 و مراعات معنی شعر هم در آن ملحوظ است چنانکه در اسم خسرو
 بیت از درخت گل اگر برگه شود پیوند سرو + قدر عنای
 ترا گفتن توان مانند سرو + یعنی از عبارت درخت گل خا بهمه
 بقرینه اسم با سرو پیوند و خسرو گردد و قسم چهارم با کثر از یک
 حرف اشاره گردانیدن بر سبیل تعین چنانکه در اسم موسی بیت
 پوست از موسی و مغزار دوست + خواه کاین مغز آمد و آن پوست
 چه از پوست اول لفظ و آخر آن بوبند و از مغز مجموع مابین الطرفین
 مراد نمایند - و تعین حروف نظر با حواله که در صورت کتابت
 عارض گردد از نواد و طرق انتقاد است چنانکه در اسم جنید بیت
 خرو را جو که بر دولت که هست + خرو واران جهان را داده است
 مقصود از خرو واران درین بیت حروف منقوط است که دران
 تعین حروف بکتابت عارض گردیده و ظهور نام مذکور بدین تقریر
 می شود که خرو واران جهان که چشم و نون است با دست که مترادف

بدست ضم کرد و بنید شود و قسم پنجم آنکه با کثر از یک حرف اشاره
 نمودن بروی که مخصوص به بعضی و مقصود تعیین نباشد چنانکه در
 حسن بیت تا علی زعم سودان شمع وصل افز و ختی به بیشتر و لهاس
 ایشان را ز حسرت سوختی به یعنی در لفظ سودان و لهاس که بقرینه
 اسم و او و وال و الف است بسوزد یعنی دور نماید حسن بماند -
 و ششم آنکه با کثر از یک حرف اشاره نمودن بروی که مخصوص
 به بعضی نباشد چنانکه در سیم نعمت بیت جامی از محنت تو گفت
 و حرف به اکثر عمر او در آن شد حرف به یعنی از دو حرف محنت بقرینه
 اسم نت خواسته و اکثر از عمر گفته و بقرینه عم گرفته که در میان نت
 در آید نعمت کرد و فصل دوم در بیان تحلیل و آن عبارتست
 از تجزیه کردن لفظ واحد با جزاء متعدد و با اراده استقلال آن
 اجزاء یا اراده ترکیب آن مع الفی و اراده استقلال مجموع مرکب
 خواه مراد از تمام اجزاء معنی باشد یا مراد از همه اجزاء الفاظ باشد
 یا مراد از بعضی اجزاء معنی باشد و از بعضی الفاظ و در هر واحد ازین
 احتمال ثلثه سه صورت متصور است اول آنکه تمام اجزاء مستقل باشند و دوم آنکه همه اجزاء
 غیر مستقل باشند سوم آنکه بعضی اجزاء مستقل باشند بعضی غیر مستقل ته در سیم

ضرب کرده شود یا حاصل گردد و مراد از مستقل آنست که جز و لفظ
و غیر اعتبار نکرده شود و غیر مستقل ضد آن که جز و لفظ دیگر شمرده
شود فایده اگر یک لفظ را بدو جز و مجزا کنند آنرا تحلیل ثنائی
خوانند و اگر سه جز و تحلیل نمایند آنرا تحلیل ثلاثی گویند و اگر چهار
جز و تحلیل سازند آنرا تحلیل رباعی نامند و اگر به پنج جز و تحلیل کنند
آنرا حماسی شمارند فایده گفته شد که در صورتی که همه اجزاء از کلمه
مستقل باشند جمیع اجزاء از دو جز و نه اید نمی تواند بود اما
در صورت عدم استقلال یا بعضی اجزاء مستقل باشند تحلیل کلمه
بدو جز و یا سه جز و یا چهار جز و یا به پنج جز و ممکن باشد قسم اول آنکه
از جمیع اجزاء مراد معنی مستقل باشد و تحلیل بدو جز و یا سه استقلال
هر یک چنانکه در اسم سجا بیت چه غم گر شعله برستان دلیر است
با که مار را رویه آمد گر چه شیر است + غرض از مصرع ثنائی است چه ماده
اسم مقصود در آن است که استخراج اسم مطلوب بران و در
این مقام تحلیل است و هم انتقاد و تبدیل است بیانش آنکه
لفظ رویه بحسب معنی شعر کلمه واحد آمده و بمعنی سعاد و لفظ شده
یکبار و دیگر بار پس هرگاه روی ما که میم است بلفظ تبدیل

یا بد اسم بهائیکمیل باید قسم دوم آنکه مراد از تمام اجزاء معنی باشد
 بعدم استقلال هر یک مثال در اسم جلیل **س** شوخی که بحسن آید
 باشد + هر سو پوشش خانه خرابی باشد + آندم که جمال خوشتن
 نماید + نیکو بود و از شراب تاسی باشد یعنی آندم که ج مال خوشتن
 نماید یعنی جیم مفتوح حاصل کند - نیکو بود و از شراب تاسی یعنی ش
 را با سبب پیوسته شب حاصل گردد و از ویل خواسته جلیل شود
 مراد از تمثیل لفظ شراب است قسم سوم که مراد از تمام اجزاء کلمه
 معنی باشد بعدم استقلال بعضی و با استقلال بعضی مثال در اسم ام
 بیت غم و محنت ما فراموش مبادت + چنان ساز یاراکه ماند بیا
 ماده اسم مقصود درین بیت لفظ یار است و مصرع ثانی اشاره
 بتکرار نماید پس لفظ یا مکرر گردد و و یا شود که یا یا بود و از آن دو
 یا دو ام مراد است که مترادفش هست امام بصول بیوست قسم
 چهارم آنکه مراد از تمامی اجزاء لفظ با استقلال باشد هر یک
 مثال در اسم شیدا بیت زسیل اشک من لے سرور عنا +
 نمی آید که رایا دور یا + لے لفظ کسے همچو سی که شے گردید و یا و
 دور یا لے یا دور یا استیال عین پیردینی یا دور یا بدال بدل شد

در دیگر و پیدان و در لفظ و اگر مترادف در و است ثابت شد
 بحصول پیوسته قسم پنجم آنکه مراد از تمامی اجزاء لفظ باشد بعد
 استقلال هر یک چنانکه در اسم امامی بیت زلال حسرت تو
 سوی مانی آید و نگارین چه شود سوی مانی آید و سوی
 مانی سیم است نباید الف ماند و سوی مان که فون است لفظ
 می آید امامی گشت و مقصود بانثیل لفظ نمی آید است قسم ششم
 که مراد از تمامی اجزاء لفظ باشد بعد استقلال بعضی استقلال
 بعضی چنانکه در اسم شرم بیت الله الحمد که آن حور لقا و جا
 خود ساخت دل ریشم را با اے لفظ ریشم تحلیل یافته جاس خود
 ساخت دل ریشم را دل سے کہ بر پاش جاس خوش لفظ شرم را
 نمر و یعنی بر در شرم در آمد شرم شد قسم هفتم که مراد از بعض
 اجزاء معنی باشد و از بعضی لفظ با استقلال هر یک چنانکه در هم
 عامر بیت دعائے ما که بے رازے شب نیست با اگر و عت
 افزاید عجب نیست با اے لفظ اگر تحلیل یافته اگر در عمر افرای عجب
 نیست یعنی الف گردد لفظ عمر زیاده گردد و عامر شود قسم هشتم
 که مراد از بعضی اجزاء معنی باشد و از بعضی لفظ بعد استقلال

هر يك چنانكه در اسم رشید بیت روزگار از در دولت برغم
 بشود می باشد هر شئی و آن آن ماه بدتم بود می باشد هر شئی و آن
 آن ماه بدست شئی انحلال یافته هر شئی می و آن آن ماه می
 است رش ماند بدست می همراه بدست رشید هویدا شد
 قسم ششم که مراد از بعضی اجزاء معنی و از بعضی اجزاء لفظ باشد
 بعدم استقلال بعضی و با استقلال بعضی چنانکه در اسم باقریت
 ذات تو هرگز می که توان اعتبار کرد و چون خواست با خلایق و هر
 آشکار کرد و می بموجب تحلیل با و خلایق و قدیر است لفظ بار
 جدا خواست و در لفظ قدیر که در است بهر دو ساخت قربانی
 ماند و لفظ بار با قرپوست با قرگشت فصل سوم در عمل ترکیب
 و آن عبارتست از آن که دو اند یا بیشتر از دو لفظ را که مقارن
 یکدیگر افتاده باشند پیوند دهند و مجموعش را بمعنی معانی یک لفظ
 اعتبار گردانند و معینش خواهند و آن الفاظ یا تمام مستقل باشد
 یا تمام غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل پس ترکیب بدین
 اعتبار بر سه صنف است صنف اول آنست که تمام الفاظ
 ترکیب مستقل باشند چنانکه در اسم عمریت و انعم غمست نشان گشت

بزول آزرده نه آن داغ غم یعنی بزول آزرده که حرف راست
 و مراد از نهان داغ غم که غم بے نقطه بر آو رود شود و بحر حاصل
 گردد و مراد بالتمثیل لفظ نهان است که از نه و آن ترکیب یافته
 و آن هر دو مستقل اند صنف دوم آنکه تمامی غیر مستقل باشند
 چنانکه در اسم کمال بیت گنج که چهره زیبا نماید آن و لبر و کس
 آفتاب و مه آید بچشم اهل نظر یعنی چون ک که کان مفتوح از
 لفظ کے جدا کرده و حرف یا را بالفت اول آفتاب لاحق نموده و
 الف ثانی و بنے را علیحدہ گردانیده یافت آب و از آب ماء
 خواسته که مراد ف دوست کما شد و لفظ مه گفته و لام سمائی خواسته
 کمال گردید و مقصود بالتمثیل ترکیب یافت است که از می
 یافت است که هر دو غیر مستقل اند و چنانکه در اسم سم بیت
 دارم مہی کہ نیست ز خوبان مقابش ۴ ماه تمام من نگر و من
 قابش ۴ سے ماه تمام گفته و لام سمائی خواسته و لفظ حسن چنین
 نقاب شش شود یعنی در لام اسمی کہ لام سمائی است پنهان چون
 بجای او آید حسام شد و مقصود بالتمثیل ترکیب لفظ آفتاب
 کہ نون جزوی حسن است و نقاب جزو قابل صنف سوم

۱ کلمه بعضی الفاظ مستقل باشند و بعضی غیر مستقل چنانکه در اسم برین بیت
 سن سیه روزم و کارم همه خام از تو جدا + سوی این خام سیه روز
 نگر بهر خدا + سوی این که همزه مکسور است خامس به روز که
 زیست بنگری یعنی افزه این تبدیل یافت بازی پس زین حاصل گردید
 و مقصود بالتأمیل ترکیب لفظ خامس است که از کلمه خام که مستقل
 است و از حرف سین که جزو اول لفظ سیه است و غیر مستقل ترکیب
 یافته - و حصر عقلی در ترکیب از چهار قسم بیرون نیست قسم اول ترکیب
 کلمه تمام با کلمه تمام قسم دوم ترکیب کلمه ناتمام با کلمه ناتمام قسم سوم
 ترکیب کلمه ناتمام با کلمه تمام قسم چهارم ترکیب کلمه تمام با کلمه ناتمام
 مثال قسم چهارم در اسم صدر به بیت دیگرگون شد ز صبر بے برم
 حال + ز خون دیده کردم روی زرو آل + یعنی ز صبر بے بر حرف
 صا و مراد است در روی زرو آل تحلیل و ترکیب پذیرفت یعنی روی
 زر که حرف زه است بدال تبدیل نمود و حرف اسم مقصود و محمول
 پیوست و صدر حاصل گشت فایده در ترکیب نیز بر تحلیل قیاس
 باید نمود اگر از دو جزو ترکیب گردانند آنرا ترکیب ثنائی خوانند
 و اگر از سه جزو مرکب سازند آنرا ترکیب ثلاثی نامند و اگر چهار جزو

ترکیب نمایند آنرا ترکیب رباعی گویند و تفصیل این اجمال اگر
 از دست زمانه فرصت یابیم بتوضیح تمام در چیز بیان آرییم ^{الط}
 العظیم فصل چهارم در بیان عمل تبدیل و آن عبارتست ازین
 که بعضی حروف را به بعضی بدل نمایند و وسیله تصحیف در بیان
 نیارند بشرط آنکه استقناط نراند و ایراد مراد بجای آن از یک
 عبارت مستفاد شود ورنه از قبیل تبدیل نگردد و چنانکه در هم
 بنی بیت چنین که از سه خود مانده این حقیر جدا به اگر بجای
 رود حق بجانب است او را به معنی چون لفظ حقیر از سه کلمات
 به سه است جدا شود و حتی ماند و چون لفظ نب بجای حق آید
 اسم بنی حاصل شود و خفی نماید که ایراد لفظ نب بجای لفظ
 حق که بوسیله تحصیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد
 گشته پس بنا بر شرط مذکور از قبیل عمل تبدیل نباشد مثل تبدیل
 بر دو قسم منقسم میگردد **قسم اول** آنکه فاسد و کاین هر دو
 در نظم اندراج یافته فاسد و کاین تبدیل بر دو قسم **قسم دوم**
 آنکه فاسد و کاین مذکور گردید بتصریف از تصرفات بکاین تبدیل
 یا بدات **قسم اول** چهار وجه متصور میگردد و وجه **اول** آنکه

فاسد و کاین هر دو در ضمن عبارتست که مفید تبدیل است تنبیه گو
 کردند مثال در اسم کبر بیت ولا شکل که گرد جاشتابی +
 رخ کس لبسان یار یانی به یعنی رخ کس که کاف است و مراد
 از یار یانی اینکه یا لفظ یار تبدیل گردید بالفظ یاب که بجز حصول
 انجاسید چنانکه در اسم مرید بیت لا سوی چمن افکن
 گذار می به طلب کن صاف است بر یاد یاری + مراد از صاف
 می به عمل انتقاد میم است چون بر یاد آمد میا و شد یات یعنی
 این محصول تبدیل یافت باست پس مرید بحصول پیوست فایده
 پوشیده همانند که درین وجه شاید که عبارتست که مفید تبدیل باشد
 تصریح در نظم کلام ایراد نماید بلکه حاصل بودن آن بطریق اشارت
 و کنایت بود چنانکه در اسم دوست بیت زبس که کثرت ثبوت
 زوایش آمد و در یکیت در نظر احوال گمانه ظهور + ای لفظ
 یکیت ماده اسم مقصود است و یکے یکیت را که احوال بیند و
 بیند چه تقریر است که احوال یکے را دو می نگرد پس هر گاه که یکے
 یکیت تبدیل گردد با دو و اسم دوست بحصول پیوند و حاصل آنکه
 عبارت یکے است با اتصال رابط در کنایت و اشارت ماده

اسم است و عبارتے کہ افادہ تبدیل می نماید این است کہ
 احوال یکے را دومی نگرود این در نظم کلام تصریح مذکور نشدہ
 لیکن فاسد و کاین امر دو بعینہ و ضمن آن مذکور نہ و چون
 آنکہ یکے از فاسد و کاین در ضمن آن عبارت ذکر نکرده شوند
 بلکہ بطور تمییز متفاوہ گردند چنانکہ در اسم ہام بیت کسے کہ نیست
 باوزنک جاہ آہنگش ہنگوست غایت جاہ و مال اورنگش ہ
 یعنی غایت جاہ گفتہ و ہا خواستہ لفظ اورنگش تجاہیل یافتہ از لفظ
 ام مراد گرفتہ یعنی رنگ مالک ال است تبدیل گردید ہام
 و بر و حرف ہا انضمام گردانید اسم ہام بہ اتمام رسید و چون
 آنکہ تصریح فاسد کردہ شود و کاین بغیر تصریح باشد چنانکہ
 در اسم علی بیگ بیت شود شاد از نعم اما از ان ہر دم زر و
 کین ہ عتابے می نماید تا مرا باشد دل غمگین ہ یعنی از لفظ عتاب
 تا را بدل می نماید بالفظ بے عربی کہ مترادف مراست پس
 علی بے گردید و دل لفظ غمگین کہ کاف غمی است بہ آخر علی بے
 لاق گردانید علی بیگ بحصول انجامید و چون ہام آنکہ کاین
 صرح گردد و فاسد ہم صرح شود چنانکہ در اسم خوابہ بیت

بقاسے و ولتت مطلوب جا نہاست ہ خفیروز و شب زان
 روہان خواست ہ یعنی خراز از لفظ روسے ہ ترا و ف وجہ است
 و از لفظ ہان بکنایہ روسے دیگر خواستہ و لفظ خواست تحلیل
 یافت یعنی از وجہ روسے کہ واواست بدل بہ خوا گردید و
 اسم خواجہ بجمول رسید۔ اما قسم دوم نیز بر چہار وجہ است
 وجہ اول آنکہ در آن مینو اند بود کہ تہ در صورت خطی
 فاسد موجود گرد و مثال در اسم آبے بیت قامت و زسار
 خویش از عاشقان ناتوان ہ تا یکے ہر دم کند آن سر و دامن
 کش نہان ہ یعنی از لفظ قامت حرف الف خواستہ و در مصرع
 دوم کلمہ یکے حاصل کردہ سر و دامن کش یعنی دامن سر و کہ واو
 است تبدیل گردید بہ کش پس سر کش حاصل شد و کہ عبارت از
 مرکز کان است یعنی مرکز کان یکے نہان باشد آبے بجمول انجام
 آنکہ سر و تحلیل یا بدیعنی از کلمہ تا یکے سر کہ تاست و دامن کش
 کہ مرکز کان است با دامن کان خود کہ ہان مرکز است نہان
 گردید اسم آبے بجمول انجامید و مادہ اسم لفظ تا یکے است
 کہ سر آن و سر کش آن نہان گشت وجہ دوم آنکہ میتواند بود

که بنای آن بر عمل حساب باشد مثال در اسم قریبیک ۵
 من عاشق و زند و بے سرو سامانم ۶ و ساز می پاک و استیلا
 نتوانم ۷ زیرا که هزار بار شد آلوده ۸ از درد قریب گوشت
 و انام ۹ یعنی درد قریب که ہے است و گوشت واکه حرف الف
 است یعنی حرف ہے لفظ قریب را با گوشت واکه حرف الف است
 و از و یک خواسته مانم ۱۰ ہے قریب را با یک بدل کنم قریبیک
 کرد انم و خلاصه آنکه از درد قریب که پنج است و گوشت واکه چهارمی
 است کم کرد و یک باقی ماند و لفظ قریب را بر یک آرد
 قریبیک بحصول انجامد وجه سوم آنکه میتواند بود که مبنی بر
 عمل تشبیه باشد چنانکه در اسم شبلی ۵ در بزم نعم تو دوثر
 جابو دما ۶ خاطر بزم تو مبتلا بود مرا ۷ از زلف تو بود حال من
 آشفته ۸ و ز لعل تو دل بے سرو پا بود مرا ۹ لے از دل لعل حرف
 عین مراد داشته یعنی در میان لفظ لعل دل او که از آن حرف
 عین تمام مراد گرفته و عین مذکور را بے سرو پا گردانید یعنی
 عین بسمی و نون ساقط گردید حرف یا باقی ماند پس لفظ لعل
 یل گشت و از لیل بتراود شب اراده کرده و از کلمه مرا